

شکوه‌های ارمنستان



۱

مردم اینجا کار را
مثل گاو نر شش بال وحشتناکی می‌بینند
و گلهای پیش - زمستانی
بر آماسیده با خون سیاهرگ می‌شکفند

گل حافظ را تکان بده، آرام
کوچولویت را تنگ به سینه‌ات بفشار
پرستاری کن، در آن زمان که
با شانه‌های هشت بر یک کلیسای گاو نر شکل «موزیک»
نفس می‌کشی

شما که به رنگ افرای خشن نقاشی شده‌اید
همگی آنور تپه هستید، خیلی دور
و آنچه در اینجاست عکس کوچولویی است
در یک نعلبکی پر آب

شما ناگهان می‌خواستید نقاشی کنید
و شیری نقاش، با پنجه‌اش
از جامدادی، مدادها را
چنگ زد

کشور آتشی‌های مغازه‌های مُشک
و مراتع مرده، آماده برای کوزه‌گر
در میان سنگ و سفالتان
از دست سردارها رنج بردید

دور از نیزه‌های سه شاخه و لنگرها
جایی که سرزمینی خسته و خشکیده خواب رفته بود
شما همه عاشقان زندگی را
و همه سرداران شکنجه دوست را دیدید

و زنها از کنارم عبور می‌کنند، ساده،
چون نقاشی بچه‌ها
زیبایی شیرمانند آنها
خون مرا به جوش نمی‌آورد.

چقدر زبان شومتان را دوست دارم
گورهای جوانتان را
جایی که حروف، گازانبیر آهنگر است
و هر کلمه‌ای پارانتری از آهن

۱۲۶ اکتبر - ۱۶ نوامبر ۱۹۳۰

۲

آسمان نزدیک بین ارمنی
هرگز تو را نخواهم دید
هرگز چشمم را به بالا

به سوی چادر در حال سفر آزارات،
کج نخواهم کرد
و هرگز کتاب خالی کوزه گران را
در کتابخانه‌ای از نویسندگان سفالین
نخواهم گشود

اکنون مردم مثل حیوان پارس می کنند
و حیوانها مثل مردم، مثل شوخی اند
منشی حیرت انگیزی که اسب لازم داشت - ولی آخر آدم
از کجا اسب گیر بیاورد؟ - به مأموریتی فرستاده شد
تا چرخ خاک کشی زندان را براند
و در اینجا او به فنجانی طاعون سیاه لب زد
اینجا، در میخانه‌ای بوگندو، در جاده ارزروم

تفلیس، نوامبر ۱۹۳۰

۱۰۳

۳

کمی ترسناک است، هان
دوست گنده دهن من!

آخ، چطور این تنباکو خرد می شود!
تو، ساس پوست خشک، تو، فندق شکن پری - دوست کوچولوی احمق من!

و با وجود این تو می توانستی، مثل کلاغ، زندگی ات را سوت زنان دور بیندازی.
می توانستی با یک کیک فندق آن را جویده باشی

ولی به نظر نمی رسد این طور شده باشد، نه؟ محال است.

تفلیس، اکتبر ۱۹۳۰

۴

و - که می داند چرا - من به رؤیای صبحهای ارمنی دیده ام
فکر می کنم - بروم ببینم سینه سرخ جنگلی در ایروان چه می کند،

چگونه نانوها خم می‌شوند، و با نان چشم بندبازی می‌کنند،
چگونه نان حباب پهن را، و پوسته‌های شیرینی نازک‌تر را
از تنور بیرون می‌کشند،

آه، ایروان! ایروان! پرنده‌ای تو را نقاشی کرد
و یا شیری، مثل بچه‌ای با جامدای مدادهای رنگی!

آه، ایروان! ایروان! تو شهر نیستی، تو فندق سرخ کرده‌ای
من بیچهای کج و معوج خیابانهای دهان گشادت را دوست دارم

من زندگی آشفته‌ام را ورق زده‌ام...
من زمانم را بی‌هوش کرده‌ام، از خون دودناکم چیزی را به زمین نریخته‌ام

آه، ایروان، ایروان! حالا به چیزی احتیاج ندارم، ندارم
حتی به انگورهای یخ‌زده‌ی تو هم احتیاج ندارم

۱۲۱ اکتبر ۱۹۳۰

۱۰۴

۵

خرابه‌ها - نه - لیکن مهاجمان که جنگل عظیم پرنانایی را می‌برند
کنده‌های لنگر - بلوط مسیحیتی وحشی و پرافسانه
توپهای پارچه‌سنگی، که انگار از فلان مغازة ملحد به یغما برده شده
حبه‌های انگور چون تخم کفتر، مارپیچهای شاخ قوچ
و عقابهای ترشو با بالهای جفد، که هرگز بی‌زانش بی‌حرمشان نکرده است.

سرد، برای گل سرخ در برف
سه متری برف روی دریاچه سوان
ماهگیران کوهستانی که دارند سورت‌های آبی را بیرون می‌کشند.
پوزه‌های شارب‌دار قزل آلاهای پروار
که ته دریاچه آهک
ادای پلیسها را در می‌آورند

ولی در ایروان و در اچمیازین
کوهی بزرگ همه هوا را سر کشید
اگر می شد کوه را با یک «اوکارین»^۱ وسوسه کرد
و یا با نی رام کرد
شاید برف در دهنش آب شود
برف، برف، برف بر کاغذ برنج
کوه به سوی لبهایم می غلطد
من سردم است. من خوشبختم...

۶

آخ، کورم، گوش بیچاره ام کر است
تنها چیزی که می توانم ببینم، افرای سیاه و زیر است

با دهان در لفاف پیچیده ات مثل گل سرخی خیس
با شانه های هشت ضلعی غسل به دست
تو صبحهای متوالی را در آستانه جهان گذراندی
و اشک فرو دادی
و از شهرهای پرموی شرق
با شرم و اندوه رو برگرداندی
و حالا تو در بستر مغازه مشگ هستی
و دارند نقاب مرگ را از چهره ات بر می دارند

گروه مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۷

شالی دور بازویت ببند و بازو را
در گل سرخ شاهانه
تا مرکز خارهای «سلولویید»، با شجاعت فرو کن
تا صدای انفجار پی در پی را بشنوی



۱. Ocarina، نوعی آلت موسیقی نای مانند که از گل پخته و چینی می سازند.

قیچی نه، ولی گل سرخ می خواهیم

اما نگذار همه ناگهان بریزند -

زیبایه های صورتی رنگ - چیت تن نما - گلبرگهای سلیمان

حتی به درد شربت درست کردن نمی خورند

نه عطری، نه روغنی.

کشور سنگهای فریادزن -

ارمنستان! ارمنستان!

کوههای خشن را به جنگ فرا می خوانی -

ارمنستان! ارمنستان!

تا بی نهایت به سوی شیپورهای نقره ای آسیا پرواز می کنی -

ارمنستان! ارمنستان!

تگرگهایی از طلای ایرانی خورشید را فرو می ریزی -

ارمنستان! ارمنستان!



۸

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سم کوبان بر خارای ارغوان

رتال جامع علوم انسانی

تاتوی یک دهاتی سکندری می خورد

در حال بالا آمدن از حائل طاس صخره مطمئن «دولت»

و پشت سر او، با بسته های پنیر

کردستانها - که کم مانده از نفس بیفتند - می دوند

چه تجملی در این روستای بیچاره -
 موسیقی شرشر و رشته به رشته آب
 چی؟ چی؟ نخ؟ صدا؟ هشدار؟
 پشت سرم بیا! آیا تا بداقالی راه زیادی است؟
 و در هزارتوی تمرین خیس همسرایان
 تیرگی ای خفه زنجیره وار می خواند
 انگار یک پری دریایی
 به دیدار ساعت سازی زیرزمینی آمده است

تفلیس، ۲۴ نوامبر ۱۹۳۰

من این مردم سخت زندگی را دوست دارم -
 که سالها را مثل قرن‌ها می‌شمارند -
 می‌زایند، می‌خوابند
 فریاد می‌زنند، می‌خکوب بر زمین

در گوش مرزی شما
 همه چیز خوش صداست
 یرقان زرد! یرقان زرد! یرقان زرد!
 در این بیسه‌های خردلی نفرین شده

سکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

تفلیس، اکتبر ۱۹۳۰

لاژورد و خاک رس، خاک رس و لاژورد
 چه چیز دیگری می‌توانستی بنخواهی
 شتاب کن، مثل شاهی نزدیک بین، چشمت را روی انگشتر فیروزه چپ کن.
 این کتابهای خاک رس مطمئن را بنخوان، این زمین کتابی را بنخوان
 این کتاب گنبدیده متعفن، این خاک رس گرانها را

که بر سر آن رنج می بریم،
همانطور که بر سر موسیقی، و بر سر کلمات.

نفلیس، ۱۶ سپتامبر - ۵ نوامبر ۱۹۳۰

۱۲

کلمات ارمنی گریه های وحشی هستند
اذیت می کنند، گوش را می خراشند
اگر می شد روی آن تخت گوژپشت دراز بکشم، اگر می شد -
آه، تب! آفت! طاعون!

کرهای شب تاب از سقف می افتند
مگسها روی ملاقه کثیف می خزند
و درناها و لک لکها، هنگ به هنگ، رژه می روند
در چمنزار سبز

بوروکراتی وحشت زده - با صورتی مثل تشک -
کی از او ترجم انگیزتر و مسخره تر
- مأمور اینجاست - مادرت را ...
و اسب پیدا نمی کند تا به منطقه درون مرزی برود

می گویند، گه بر سرت!
گم شو! گورت را گم کن - تا ابد! نفست بند بیاید!
منشی... پهن، دزد کشت و شخم!
ای سرباز سربازخانه، ای «بودی!»

و یک «آهان» آشنا بر درگاه

«تویی پیرمرد؟» چه طعنه گزنده ای!

چند بار باید تا گورمان برویم و برگردیم

نا مثل دخترهای دهکده قارچ بیچینیم...

زمانی مرد بودیم ما، حالا فقط نامردیم

و تو چه تله ای گیر کردیم؟ درجه طرف چیه؟

کلمات خاردار در دشت آرات
کلمات ارمنی چون گلهای وحشی -
زیان یغماگر شهرهای دیوار - گلی
بیان خشتهای قحطی زده!

و آسمان نزدیک بین شاه -

فیروزه، کور مادرزاد -

هرگز نمی‌تواند کتاب خالی چون خشت گل رس پخته با خون سیاه را تمیز دهد

روی جوهر خشک کن پلیس:

شب تعداد زیادی ماهی خاردار بلعید -

ستاره‌ها می‌خوانند. پرنده - منشی‌ها

گزارشهای کوچولوی خود را یکریز می‌نویسند

ممکن است بخوانند، بخوانند، نادیده بگیرند

ولی آخر سر گزارش می‌دهند

و به خاطر چشمک زدن، نوشتن، و گندیدن

امکان دارد همیشه مجوز تو را تجدید کنند

